

طرح دولت آمریکا برای سلطه بر جهان/بخش چهارم

مرتضی محیط

از شهروند

چهره جدید امپریالیسم

بدین-سان جنگ دوم جهانی نه تنها جهان سرمایه-داری را از یک بحران عمیق اقتصادی و گسترش انقلاب "نجات" داد بلکه موازنه قدرت در آن را به طور کامل به نفع آمریکا تغییر داد. آمریکا البته از نظر اقتصادی و نظامی حتی پیش از جنگ دوم جهانی از تمام کشورهای اروپایی پیشی گرفته بود و در نتیجه از اواسط دهه-ی 1930 درصد احراز مقام رهبری جهان سرمایه-داری بود. به قول مزاروش :

"هنگامی که پرزیدنت (فرانکلین) روزولت در نخستین نطق افتتاحیه خود استراتژی "تنظیم مجدد اقتصاد جهانی" را اعلام داشت، حرکت او نشانه-ی تصمیم-اش به عملی ساختن انحلال همه-ی امپراتوری-های استعمارگر بود، نه فقط امپراتوری انگلیس . . . این نگرش در واقع ارتباط نزدیکی با "سیاست درهای باز" داشت که در اوایل قرن بیستم اعلام گردیده بود. هدف سیاست به اصطلاح درهای باز که رعایت آن از سوی دیگر کشورها خواسته شده بود، رخنه و نفوذ اقتصادی (در برابر اشغال استعماری مستقیم و نظامی) بود . . . بنابراین تعجب-آور نیست که بسیاری از مردم "سیاست درهای باز" را سیاستی ریاکارانه خواندند".

او سپس ادامه می-دهد :

"اما دستیابی به تسلط جهانی از طریق "سیاست درهای باز" با توجه به موازنه قدرت و پیکربندی قدرت-های امپریالیستی عمده در آستانه-ی قرن بیستم به طور نومیدکننده-ای پیشترس بود. حمام خون هولناک جنگ اول جهانی، به علاوه بحران اقتصادی وخیم بعدی پس از یک دوره کوتاه بازسازی، لازم بود تا استراتژی نوع روزولتی بتواند اعلام گردد. افزون بر آن حتی حمام خون از آن بزرگتر به صورت جنگ دوم جهانی و سر برآوردن ایالات متحده از آن جنگ به عنوان بزرگترین قدرت اقتصادی جهان لازم بود تا استراتژی روزولتی بتواند با قدرت هر چه تمامتر اعمال گردد. این کار در اواخر جنگ دوم و سالهای بلافاصله بعد از آن صورت گرفت." (ایستوان مزاروش: سوسیالیسم یا بربریت - چاپ فارسی - انتشارات سنبله - صفحات 31-32).

بدین ترتیب از اواخر جنگ دوم جهانی، دیگر نه جهان چندقطبی برای دولت آمریکا تحمل-پذیر بود و نه همزیستی رقابتی. تنها عاملی که کشورهای اصلی سرمایه-داری را در چند دهه-ی اول بعد از جنگ - برغم کشاکش -های شدید و آشتی-ناپذیر میان آنها - به هم پیوند می-داد و در جلسات "گات (GATT)" و "کمسیون سه جانبه (Trilateral Commission)" دور هم گرد می-آورد، در درجه اول وجود شوروی و در درجه دوم چین و انقلابات دیگر در "جهان سوم" بود .

دلیل وجود کشاکش و تضاد میان کشورهای سرمایه-داری - که در جلسات "گات" آشکارا خود را نشان می-داد - این بود که در همین چند دهه-ی بعد از جنگ، قدرتهای صنعتی اروپای قاره-ای (بویژه آلمان) و ژاپن چنان پیشرفت سریعی کرده بودند که داشتند از نظر اقتصادی آمریکا را به چالش می-گرفتند. به طوری که :

"سهم ایالات متحده از تولید جهان سرمایه داری از 70 درصد در سال 1950 به 66 درصد در ابتدای دهه-ی 1960 و به کمی بیش از 50% در آغاز دهه-ی 1970 رسید. در همین مدت سهم ایالات متحده از تجارت میان کشورهای غرب از 50% به 25% کاهش یافت." (تاریخ سرمایه داری: صفحه 229)

به همان اندازه که اقتصاد کشورهای اروپایی و بویژه ژاپن در دهه-های 1960 و 1970 به سرعت پیش می-رفت و موازنه تجاری و پولی آنها بهبود می-یافت و به همان اندازه ذخائر طلای آنها افزایش می-یافت و از نظر صنعتی - تکنولوژیک بویژه در زمینه کالاهای مصرفی به سرعت پیشرفت می-کردند، کمک-های نظامی آمریکا به کشورهای دست-نشانده-اش و مخارج جنگ ویتنام موجب فرسایش نسبی اقتصادی و تکنولوژیک این کشور می-شد.

آنچه از فروپاشی اقتصاد آمریکا جلوگیری می-کرد، قرار و مدارهای کنفرانس برتون وودز و تعیین دلار به عنوان پول ذخیره-ای جهان و تعیین بانک مرکزی ایالات متحده به عنوان بانکدار جهان بود. از این رو آمریکا توان تحمل کسری موازنه بودجه و کسری موازنه تجاری عظیمی داشت که کشورهای دیگر امکان تحمل آن را نداشتند. با این همه به اواخر دهه-ی 1960 که می-رسیم مجموع دلارهای انباشته شده در کشورهای خارج به بیش از سه برابر مجموع ارزش طلای ذخیره-ای آمریکا می-رسد. ادامه-ی چنین وضعی - بویژه پس از تهدید شارل دوگل به تبدیل دلارهای موجود در فرانسه به طلا - امکان-پذیر نبود و نیکسون ناچار به جدا کردن نرخ برابری دلار از طلا گردید .

به دنبال بالا گرفتن تضاد میان اروپا و ژاپن از یکسو و ایالات متحده از سوی دیگر در اثر این تحولات، نیکسون و کیسینجر برای دادن درسی آموزنده به رقبای خود در جهان سرمایه-داری، دولت-های عربستان و ایران را به بالا بردن شدید قیمت نفت خام تشویق کردند (و شاه این واقعه را به حساب خود به عنوان رهبری

مستقل گذاشت و بسیاری از نظریه-پردازان آمریکا نیز این افزایش ناگهانی قیمت نفت را باعث و بانی رکود اقتصادی 1974-75 به حساب آورده و کشورهای ایک را هنوز هم به خاطر آن محکوم می-کنند.) آمریکا با جدا کردن همزمان دلار از طلا و کمک به بالا رفتن قیمت نفت تیر دو شعبه-ای به سوی رقبا پرتاب می-کرد که با آن چند نشان را می-زد: نخست آنکه چون بخش اعظم نفت جهان زیر سیطره شرکت‌های آمریکایی - انگلیسی است و کشورهای اروپای قاره-ای و ژاپن می-بایست نفت خود را از آنها خریداری کنند و بهای نفت به دلار پرداخت می-شود، از این رهگذر، هم بخشی از انبوه دلارهای جمع شده در اروپا و ژاپن به آمریکا برمی-گشت، هم پشتوانه دلار عملاً از طلای زرد (که مقدارش در آمریکا رو به نقصان گذاشته بود) به طلای سیاه (که منابع آن زیر سیطره-اش بود) تبدیل می-شد. از سوی دیگر نیز با کاهش نرخ برابری دلار در برابر ین ژاپن و مارک آلمان در اثر جدا شدن آن از طلا، آمریکا قدرت رقابتی فرآورده-های خود را نسبت به آنها بهبود می-بخشد .

با وجود تمام این تمهیدات اما، آمریکا قادر به برون رفت از این سیر قهقهرایی قدرت نسبی-اش در برابر اروپا و ژاپن - چه از جهت اقتصادی، چه تکنولوژیک و چه رقابت در بازارهای خود آمریکا و دیگر جاهای جهان - نبود. با پایین افتادن قیمت دلار و افزایش بهای واردات، بویژه نفت از یکسو و کاهش رشد بهره وری کار از سوی دیگر، تورم در آمریکا رو به افزایش گذاشت. از سوی دیگر به دلیل "اشباع" بازارهای جهان، اقتصاد آمریکا وارد یک دوره رکود گردید (سالهای 74-75). مجموع این پدیده موجب عارضه-ای در اقتصاد این کشور شد که کمتر سابقه داشت و آن هم وجود رکود و تورم به طور همزمان (Stagflation) بود. از سوی دیگر به دلیل شناور شدن ارزش پول-ها در سطح بین-المللی پس از جدا شدن دلار از طلا، بازارهای مالی جهان دچار تلاطم تمام عیار شده بودند و این مسئله به تجارت جهانی و صادرات آمریکا لطمه می-زد. افزون بر این مبارزات کارگری و اعتصابات، به دلیل لطمه خوردن به قدرت خرید کارگران روبه اوج گذاشته بود .

دلیل بنیانی همه-ی این تحولات منفی در اقتصاد جهانی - بویژه اقتصاد آمریکا - از آغاز دهه-ی 1970 به بعد را در یک چیز می-شود خلاصه کرد: پایان گرفتن و ته کشیدن (Exhaustion) عوامل برانگیزنده رونق اقتصادی که اساساً پیامد جنگ دوم جهانی بود - (خواست-های معوق مردم آمریکا در تمام دوره جنگ و پس اندازهای عظیم آنها در اثر بالا رفتن میزان دستمزدها و ارضای این خواست-ها در سال-های بعد از جنگ، بازسازی خرابه-های جنگ و مدرنیزه کردن صنایع و زیربنای اقتصادی اروپا و ژاپن با سرمایه-گذاری-های عظیم). با پایان گرفتن اثرات عوامل نامبرده، نظام سرمایه دوباره مواجه با پیشی گرفتن قدرت تولیدی صنایع، از قدرت خرید توده های مردم و "اشباع بازار" و در نتیجه پایین افتادن نرخ سود سرمایه-ها و سقوط بهای سهام شرکت-ها در بورس سهام نیویورک گردید. این رویدادها طبیعتاً موجب تشدید رقابت میان کشورهای اصلی سرمایه-داری برای تسخیر بازارهای یکدیگر و بازار جاهای دیگر جهان می-گردید. به همین دلیل فشار برای افزایش صادرات و سرمایه گذاریهای خارجی به شدت افزایش یافت .

با در نظر گرفتن چنین پیش زمینه-ی تاریخی است که می-توان شکست دموکرات-ها در انتخابات 1980 در آمریکا و روی کار آمدن دولت راست افراطی (ریگان) در این کشور و شکست حزب کارگر در انگلیس و قدرت گیری مارگارت تاچر در آن کشور را توضیح داد و سپس به تحلیل "انقلاب ریگان" و چرخش بزرگ در سیاستهای اقتصادی دو کشور سرمایه-داری و آغاز پیاده شدن سیاستهای "نئولیبرال" از اوایل دهه ی 1980، چه در آمریکا و چه در سطح جهانی پرداخت .

گفتمیم که آمریکا در دهه-ی 1970 از نظر داخلی دچار تورم و رکود بود، نرخ سود سرمایه-ها رو به کاهش داشت و اعتصابات کارگری در حال اوج-گیری بود. از نظر خارجی نیز پس از شکست در جنگ ویتنام، اعتبار جهانی این کشور و رهبری بلامنازع آن در سال-های بعد از جنگ زیر سؤال رفته بود. نظام پولی و مالی بعد از جنگ (اتخاذ شده در کنفرانس برتون وودز) که در دهه-های 1950 و 1960 به طور موثری برای رونق بخشیدن به اقتصاد جهان عمل کرده بود، کارایی خود را از دست داده بود و علاوه بر همه-ی این-ها دست-آوردهای اقتصاد کینزی و برنامه "نیوایل" نیز که در شرایط مساعد چند دهه-ی قبل موجب جذب بخش وسیعی از کارگران به طبقه-ی متوسط گردیده و اقتصاددانان لیبرالی چون جان کنت گالبریث و پال ساموئلسون را چنان سرشوق آورده بود که صحبت از "جامعه-ی رفاه"، "ناپدید شدن همیشگی فقر" و "مدرنیزاسیون جهان سوم" و غیره می-کردند، داشت به پایان خط خود می-رسید. و چنین شرایطی نیاز به یک دگرگونی اساسی در خط مشی کل نظام داشت .

"انقلاب ریگان" که نتیجه-ی تلاش سهمگین هیئت حاکمه آمریکا برای جلوگیری از افول قدرت آمریکا و بحران کل نظام بود، در واقع انقلاب تمام عیار طبقه سرمایه-دار علیه طبقه کارگر آمریکا و دیگر کشورهای جهان برای بالا بردن نرخ سود سرمایه-ها در داخل و گسترش نفوذ اقتصادی، سیاسی و نظامی آمریکا در سراسر جهان به ضرر رقباي قدرتمند آن در جهان سرمایه-داری بود. هدف دیگر آن البته درگیر کردن شوروی در یک مسابقه تسلیحاتی مرگ-آور تازه بود که دولت آمریکا اطمینان داشت آن کشور از عهده-اش برنخواهد آمد .

بی-جهت نبود که درست هم زمان با این رویدادها، نه تنها کینز و طرفدارانش بلکه کل اقتصاددانان لیبرال که تا همین چند سال پیش مورد تمجید گردانندگان و نظریه-پردازان نظام بودند با سرعتی کم نظیر کنار زده

شده و اقتصاددانان دست راستی مکتب وین و دنباله‌هایش چون لودویک فن مایز، فردریک فن هایک و شاگرد آنها میلتون فریدمن از موزه بیرون کشیده شده و گردگیری شدند و بر کرسی افتخار نشاندۀ شده و به همراه مارگارت تاچر از دست ملکه انگلیس نشان افتخار گرفتند. گردانندگان جایزه نوبل نیز برای آنکه از قافله عقب نیفتند هر سال به یک یا دو تا از شاگردان آنها در مکتب شیکاگو "جایزه نوبل" اعطا کردند .

برنامه کلی ریگان زیرعنوان "تثبیت اقتصادی" اجزا و مولفه‌های چندی داشت که برخی مربوط به مسائل داخلی آمریکا می‌شد و بعضی نیز مربوط به دیگر کشورهای جهان (بویژه "جهان سوم") بود. از نظر اقتصاد داخل آمریکا دولت ریگان دو هدف اصلی را پیش پای خود گذاشت: اول، کاهش نرخ تورم و دوم از میان بردن "چتر حفاظتی" اجتماعی از طریق کاهش چشمگیر مخارج اجتماعی دولت و در نتیجه برچیدن عملی "دولت رفاه" و دستاوردهای اجتماعی چند دهه قبل و بعد از جنگ و قرارداد اجتماعی "نیو دیل". عملی کردن چنین اقداماتی در درجه اول مستلزم درهم شکستن مقاومت کارگران آمریکا بود تا از طریق از میان بردن امنیت شغلی آنان نه تنها از بالا رفتن سطح دستمزدها جلوگیری شود بلکه مزد و مزایای آنها کاهش داده شده و چتر حفاظتی اجتماعی ("دولت رفاه") برچیده شود. این سیاست مختص آمریکا هم نبود بلکه تقریباً به طور همزمان در انگلیس توسط مارگارت تاچر و به شکل ملایم‌تر آن توسط هلموت کهل در آلمان به اجرا درآمد . بانک مرکزی آمریکا زیر رهبری پال ولکر قبلاً و از اواخر دهه‌ی 1970 برای پایین آوردن نرخ تورم، نرخ بهره بانکی را به طور چشمگیری بالا برده بود. (اکنون آشکار است که یکی از دلایل رکورد 1981-82، همین عامل بوده است چرا که نرخ بهره بالا، هم میزان مصرف مردم، هم مخارج دولت و هم میزان سرمایه‌گذاری‌ها را کاهش می‌دهد). افزون بر آن نرخ بهره بانکی بالا ارزش برابری دلار نسبت به ارزهای دیگر را بالا نگه می‌داشت تا بتواند سرمایه‌های خارجی را به آمریکا جلب کند. خواهیم دید که همین دو عامل (نرخ بهره بانکی بالا و ارزش بالای دلار) چه اثرات سهمگینی بر اقتصاد کشورهای "جهان سوم" داشت و چگونه آنها را در برابر احکام وزارت خزانه‌داری آمریکا و صندوق بین المللی پول از پای درآورد .

نکته‌ی بسیار پراهمیت آنکه همه‌ی این سیاست‌های اقتصادی، در بالاترین سطوح رهبری هیئت حاکمه آمریکا اتخاذ می‌شد و اساساً تصمیماتی سیاسی با "دست مرئی" دولت بود. به این معنا که نه تنها دولت نقش اساسی در طرح این سیاست‌ها داشت بلکه می‌بایست با کاربرد قدرت دولت و با استفاده از هر سه قوه اجرائیه، مقننه و قضائیه آمریکا هم مقاومت کارگران در داخل درهم شکسته می‌شد و هم در خارج با کاربرد فشار نظامی و سیاسی دروازه‌های شمار هر چه بزرگتری از کشورها به روی حرکت "آزاد" سرمایه‌های آمریکایی و فعالیت "آزادانه" انحصارات این کشور گشوده می‌شد .

نبرد ریگان علیه کارگران در داخل با اخراج جمعی کارکنان دیده‌بانی فرودگاه‌های آمریکا (که در حال اعتصاب بودند) در سال 1981 آغاز شد. (نبرد مشابه آن در انگلیس توسط مارگات تاچر در سال 1984 علیه اعتصاب قهرمانانه و یکساله کارگران معادن ذغال سنگ انگلیس آغاز شد). موج تازه یورش علیه طبقه کارگر آمریکا که از اوایل دهه‌ی 1980 آغاز شد نه تنها تا به امروز فروکش نکرده است بلکه هر روز - حتی در دوره 8 ساله ریاست جمهوری کلینتون - به اشکال گوناگون و با شدت هر چه تمامتر ادامه یافته است و خواهیم دید که قوانین "ضدتوریسیم داخلی" جورج دبلیو بوش در اساس هدفش سرکوب هرگونه حرکت کارگری در آمریکا و ادامه‌ی فشار بر حقوق مدنی و مزد و مزایای آنهاست .

دست‌آوردهای این نبرد نابرابر (به دلیل ضعف اتحادیه‌های کارگری آمریکا، عدم آمادگی آنها در برابر این یورش و بویژه خیانت رهبران اصلی سندیکای کارگری آمریکا "AFL-CIO" چون جورج مینی و لین کرک لند) برای طبقه سرمایه‌دار آمریکا سرگیجه‌آور بوده است. به طوری که اگر در سالهای دهه‌ی 1950 بیش از 35 درصد از کارگران آمریکا (که خود رقمی پایین نسبت به کشورهای اروپایی است) عضو یکی از اتحادیه‌های کارگری بودند، این رقم در سال 2000، دو دهه پس از آغاز "انقلاب ریگان" به نزدیک 12 درصد رسیده است. به همین نسبت فشار روی مزد و مزایای کارگران و حقوق اولیه‌شان چنان شدید بوده است که قدرت خرید دستمزد کارگر آمریکایی در اواسط دهه‌ی 1990، 12 تا 15 درصد پایین تر از اواسط دهه‌ی 1970 بود، و از آن مهمتر، به دلیل گذراندن یک سلسله قوانین ضدکارگری طی این دو دهه - با هدف از میان بردن کامل دستاوردهای "نیو دیل" و بویژه لغو قانون 1935 واگنر - امنیت شغلی کارگران عملاً از میان رفته و بدین‌سان شدت کار و ساعات کار به طور سرسام‌آوری افزایش یافته است.

ریگان اما به این اقدامات علیه کارگران در جهت بالا بردن نرخ سود سرمایه‌ها اکتفا نکرد بلکه حمله‌ی همه جانبه‌ای علیه تمامی مقررات و قوانین "دست و پاگیر" ضدانحصاری دهه‌ی 1930 آغاز، و کوشش کرد هرگونه مانعی را از سر راه تمرکز و تراکم سرمایه و ادغام شرکت‌ها بردارد. نام تمام این اقدامات را "حذف مقررات" (Deregulation) و "آزادسازی" (Liberalization) گذاشتند. (و دیدیم که این سیاست‌ها به عنوان بخش جدایی‌ناپذیری از برنامه "نئولیبرالیسم" مبنی بر خصوصی‌سازی وسیع و همه جانبه، حذف هرگونه مقررات قانونی بر سر راه انحصارات، باز کردن دروازه‌های کشورهای دیگر به روی ورود آزادانه سرمایه‌های خارجی و خروج آزادانه سود و یا اصل این سرمایه‌ها، به عنوان داروی همه دردهای این کشورها به آنان تحمیل گردید و نام "تعدیل ساختاری" به خود گرفت .)

هدف سیاست‌های جدید نه تنها بالا بردن نرخ سود سرمایه‌ها در داخل بود بلکه دو هدف مشخص دیگر را دنبال می‌کرد: 1. آزادی شرکت‌های آمریکایی در انتقال کارخانه‌های مونتاژ به دیگر کشورها و

استفاده از کار ارزان آنها به عنوان شمشیر داموکلس بر سر کارگران آمریکایی و اتحادیه‌های آنها و تشدید رقابت و تفرقه انداختن میان آنها برای جلوگیری از هرگونه اعتصاب در راه بهبود شرایط کار، و 2- گسترش مناطق نفوذ برای سرمایه‌گذاری‌های سودآور و بازار فروش کالاها و خدمات آمریکایی به ضرر دیگر کشورهای سرمایه‌داری قدرتمند.

دولت ریگان در عین حال که ریاکارانه از "دولت هر چه کوچکتر" و "دخالت هر چه کمتر دولت" در امر اقتصاد سخن می‌گفت اما با تمام قوا به دخالت فعال در اقتصاد آمریکا به ضرر کارگران و به نفع سرمایه‌داران وارد عمل شده و همین سیاست را در سطح بین‌المللی به نفع انحصارات آمریکایی پیاده می‌کرد. در داخل از یک سو بودجه اجتماعی را به شدت کاهش داد تا چتر حفاظتی و بیمه کارگران را از میان برد و از این طریق مزد و مزایای کارگران را کاهش داد. از سوی دیگر اما نه تنها مالیات انحصارات و سرمایه‌داران بزرگ را کاهش داد بلکه، به جای کوچک کردن دولت، برای جبران کمبود تقاضا از سوی کارگران، با تزریق 2 تریلیون دلار بودجه نظامی به اقتصاد کوشش کرد هم اقتصاد آمریکا را تحرک بخشد، هم سیطره نظامی خود را بر "جهان سوم" گسترش دهد و هم شوروی را با یک مسابقه تسلیحاتی نابرابر از پا درآورد. نتیجه آنکه اگر در پایان دولت کارتر وام دولت آمریکا قدری بیش از 700 میلیارد دلار بود، در پایان دوره ریگان به 4 تریلیون دلار رسید؛ بار عظیمی که بر دوش کارگران و زحمتکشان آمریکا بود.

بهای که کارگران آمریکا و بخش بزرگی از بشریت برای این اقدامات پرداخت در تاریخ متاخر سرمایه‌داری کم نظیر بوده است. در تاریخ آمریکا این نخستین بار بود که مزد کارگران روبه کاهش می‌گذاشت، چرا که در 150 سال پیش از 1980 حتی در بدترین سالهای بحران بزرگ، مزد کارگران آمریکا لااقل همگام با نرخ تورم افزایش پیدا می‌کرد و اکثراً از آن پیشی می‌گرفت. پی‌ج‌ت نبود که خوش بینی نسبت به آینده‌ای بهتر برای نسل بعد، بخش جدایی‌ناپذیری از فرهنگ آمریکا شده بود. پایین افتادن سطح دستمزدها و مزایای کارگران، از میان رفتن امنیت شغلی، افزایش ساعات و شدت کار، برچیده شدن "دولت رفاه" و از میان رفتن "چتر حفاظتی" برای بیکاران و فقرا پیامدهای خردکننده اجتماعی چون اعتیاد، افزایش طلاق، خودکشی، خشونت، ارتکاب جنایت، تجاوز به کودکان و غیره به وجود آورد و شمار زندانیان آمریکا با سرعتی سرسام‌آور رو به افزایش گذاشت.

پیامدهای این اقدامات برای بخش عظیمی از مردم "جهان سوم" از آن هم خردکننده‌تر بود. از آنجا که بسیاری از این کشورها در سالهای دهه‌ی 1970 زیر بار وام‌های سنگین رفته بودند و اقتصاد آنها نیز اساساً وابسته به صدور مواد خام آنها به شکل تک محصولی بود، این کشورها از دو سو زیر ضربه قرار گرفتند. از یک سو افزایش حجم وام‌ها و بالا رفتن نرخ بهره آن، آغاز به بلعیدن بخش بزرگی از تولید ناخالص ملی این کشورها کرد. به طوری که وام خارجی این کشورها که در سال 1980، 481 میلیارد دلار بود در سال 1982 به 552 میلیارد دلار و در سال 1985 به 711 میلیارد رسید. این ارقام به ترتیب معادل 90 درصد، 116 درصد و 136 درصد کل ارزش صادرات این کشورها بود. نتیجه آنکه فقط بهره این وام‌ها که در سال 1977، 10 درصد از کل دریافتی این کشورها از صادراتشان را می‌بلعید، در سال 1980، این رقم به 16 درصد و در سال 1982 به 20 درصد رسید. برای کشورهای با وام‌های سنگین این ارقام بسیار بالاتر بود، شیلی 55 درصد، مکزیک 49 درصد، برزیل و چند کشور دیگر آمریکای جنوبی 35 درصد، برمه 37 درصد، مصر 24 درصد، الجزیره و بسیاری از کشورهای آفریقایی سیاه 36 درصد. (آمار سازمان ملل و گزارش توسعه جهانی 1992 صفحه 54 و بانک جهانی 1986، نقل از "تاریخ سرمایه‌داری" صفحه 270) از سوی دیگر صادرات کشورهای "جهان سوم" به "جهان اول" رو به کاهش گذاشت:

"در حالی که صادرات از کشورهای "در حال رشد" به کشورهای سرمایه‌داری میان سال‌های 1975 تا 1981 به طور متوسط هر سال 1/5 درصد افزایش یافته بود، این رقم در سال 1980 به 7/4 درصد، در سال 1982 به 14/6 درصد و در سال 1983 به 6/7 درصد رسید" (گزارش 1986 تجارت و توسعه سازمان ملل - نقل از "تاریخ سرمایه‌داری" صفحه 269).

از آن خردکننده‌تر سقوط قیمت مواد خام کشورهای "جهان سوم" نسبت به تولیدات صنعتی کشورهای پیشرفته بود. به طوری که این قیمت‌ها که در دو دهه‌ی بعد از جنگ رو به افزایش داشت و موجب ارتقاء سطح زندگی در کشورهای "در حال رشد" شده بود، اکنون چنان سیر معکوسی به خود گرفت که فقط با قیمت مواد خام در سالهای اوج بحران اقتصادی 1929.33 قابل مقایسه بود، به طور مثال نفت خام از بشکه‌ی 80 دلار در سال 1979 به بشکه‌ی 10 دلار در سال 1986 سقوط کرد. مجموعه‌ی این عوامل موجب گردید که تولید ناخالص داخلی کشورهای آمریکای جنوبی و دریای کارائیب که از سال 1973 تا 1980 هر سال 5/4 درصد افزایش نشان می‌داد، در سه سال متوالی 1981 تا 1983 رو به سقوط گذاشت. در کشورهای آفریقایی نیز که از سال 1973 تا 1980، 3/6 درصد افزایش نشان می‌داد، از 1982 روبه کاهش گذاشت. نتیجه آنکه اقتصاد بسیاری از کشورهای جهان سوم چنان سیر فقه‌هرایی به خود گرفت که دیگر قادر به پرداخت حتی بهره‌ی وام‌های خود نبودند. "بحران وام‌ها-ی سالهای دهه 1980 علتش این بود.

در اینجا بود که بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول، به عنوان کارگزار وزارت خزانه‌داری آمریکا و بانک‌های بزرگ کشورهای سرمایه‌داری اصلی وارد صحنه شده و مامور پیاده کردن "تجدید ساختار

اقتصادی (Structural Adjustment) "یا" "تعدیل ساختاری"، "تعدیل کارگری"، خصوصی-سازی و در مجموع پیاده کردن سیاست-های "نئولیبرال" در این کشورها شدند تا بانک-ها و انحصارات بزرگ آمریکایی بتوانند بر منابع زیرزمینی و روزمینی این کشورها مسلط شده و با تشدید استثمار، قطع کمک به اقشار فقیر، کاهش شدید بودجه اجتماعی و سپردن سرنوشت اقتصادی این کشورها به دست بانک جهانی و صندوق بین-المللی پول، آخرین رمق این کشورها از مردم و منابع آن بیرون کشیده شود و به صورت اصل و فرع وام-های سنگین بانکهای خارجی یا سود سرمایه-گذاری-هاشان به کشورهای اصلی سرمایه-داری منتقل شود تا از این طریق نیز سود سرمایه-های خود را بالا برند. و می-دانیم که در سالهای بعد همه-ی این رویدادها را "جهانی شدن" (Globalization) "نامیده و به ما گفتند که اکنون همه-ی جهان به "دهکده کوچک" بدل شده است که از طریق پایانه-های کامپیوتری به هم وصل شده و به خیر و خوبی به سوی آزادی، دموکراسی و تنعم می-رود .

اقدامات بانک جهانی و صندوق بین-المللی پول البته برغم این ادعاها اثرات خود را گذاشت و سطح دستمزدهای واقعی در کشورهای "جهان سوم" به شدت رو به سقوط گذاشت به طوری که مثلاً، فقط میان سالهای 1981 تا 1985 در شیلی 15 درصد، در مکزیک 36 درصد، در پرو 40 درصد، در برزیل (تنها در یک سال میان سالهای 1981 و 1982) 4 درصد سقوط کرد و میزان بیکاری، فقر و نابسامانی اجتماعی روبه افزایش گذاشت.

کل این تمهیدات، به دلیل سقوط مزد و مزایای کارگران در داخل آمریکا و سقوط بهای مواد خام و اولیه-ی کشورهای "جهان سوم" موجب گردید که در آمریکا هم نرخ سود سرمایه-ها بالا رود و هم تورم مهار شود. به دلیل سیر صعودی سود انحصارات، ارزش سهام آنها در بورس نیویورک آغاز به صعود کرد. پایین افتادن نرخ تورم از سوی دیگر به بانک مرکزی آمریکا فرصت داد نرخ بهره بانکی را پایین آورد که آن نیز هم میزان مصرف و هم سرمایه-گذاری-ها را افزایش داد .

اقدامات فوق در جهت بالا بردن نرخ سود سرمایه-ها، انباشت هر چه بیشتر سرمایه و تمرکز و تراکم آن آشکارا نشان می-داد که هیئت حاکمه آمریکا برای حفظ منافع انحصارات و تسلط جهانی آنها حاضر است هم سیاستی آشکارا ستیزجو و آشتی-ناپذیر در برابر طبقه کارگر آمریکا اتخاذ کند و هم بسیای از کشورهای "جهان سوم" را از پا درآورد. این اقدامات البته به ظاهر موفقیت-آمیز بود چرا که معیار نظریه-پردازان نظام و دستگاههای ارتباط جمعی برای "رونق" اقتصادی، سود انحصارات، بهای سهام آنها در بورس سهام نیویورک و رشد تولید ناخالص داخلی (GDP) است؛ اینکه اکثریت مردم آمریکا و جهان چه بهایی برای این "رونق" اقتصادی می-پردازند از دید آنها اهمیتی ندارد. بهای سنگینی که مردم آمریکا برای این نوع "رشد" و "رونق" اقتصادی پرداختند اما، کوتاه-مدت نبود، سیاستهای ریگان حتی آینده اقتصادی کشور را هم به نوعی گرو می-گذاشت .

گفتیم که دولت ریگان از یکسو بودجه اجتماعی را سخت کاهش داد - یعنی به ثروت اصلی کشور که نیروی انسانی و میزان دانش، فرهنگ، بهداشت و بهزیستی آن است لطمه زد - از سوی دیگر اما بودجه نظامی را از 134 میلیارد دلار در سال 1980 به 237 میلیارد دلار در سال 1984 رساند و در نتیجه بودجه دولت را با کسری بزرگ روبرو کرد و از طریق گرفتن وام از منابع داخل و خارج (انتشار اوراق قرضه)، وامی 4 تریلیون دلاری به کرده مردم آمریکا گذاشت که تا به امروز بهره-ی این وام نزدیک به 20% از بودجه دولت (مالیات مردم) را می-بلعد. دلیل دیگر کسری بودجه البته کاهش کم سابقه-ی مالیات بر درآمد ثروتمندان و انحصارات آمریکایی بود. نتیجه دیگر مخارج سرسام-آور نظامی این بود که آمریکا در سال 1985 برای نخستین بار در قرن بیستم از یک کشور بستانکار به کشوری بدهکار بدل شد. علاوه بر این آمریکا در تمام این سالها با کسری موازنه تجاری روبرو بود و در نتیجه اقتصاد این کشور برغم داشتن ظاهری پرونق، زیر بنایش به فرسودگی گرایید .

ادامه دارد